

تعلیمی بنام (روشنائی نامه) و (سعادت نامه)، و همچنین دیوانی که قبلاً از آن نام بردیم یعنی دیوان ناصر خسرو.

در تمام این آثار، تعلیماتی وجود دارد که فقط یک پیرو واقعی مذهب اسمعیه میتواند آنرا روی کاغذ بیاورد. ناصر خسرو، مانند پیروان افلاطون، معتقد بود: که فهم وجود خدا و دستگاه خلقت خارج از فکر بشر است. که همه چیز و همه موجودات قسمتی از خداست و همه چیز و همه موجودات از خدا تجلی میکنند.

وی در بنای فلسفه ماورای طبیعی خود، از این اصول الهام فراوان گرفت. به عقیده وی کهکشان، عوامل اصلی، اشکال مختلف روحی و بطور کلی گیاهان، حیوانات، معدنیات و دنیای مادی، همه نتیجه تجلی خدا هستند. در وجود بشر، که آخرین حلقه این تجلی است، خاصیتی وجود دارد که پس از مدتی جهت این تجلی را برعکس میکند و بشر رابه خدا، یعنی به سرچشمه تجلی، برمیگرداند و طریق درست رابه او الهام میکنند. وی معتقد بود که تمام دستورات و تعلیمات اسلامی مقدس و برواقعیت استوار است. ولی باید معنی آنرا درست فهمید، چون واقعیت در پس شکل ظاهری پنهان است. هر نکته ظاهراً جزئی، یک معنی باطنی عمیق دارد و فهم این معنی باطنی فقط از طریق تفسیر و تاویل ممکن است. نوشته های مقدس مذهبی مثل جسم است و تفسیر روح آن است. ناصر خسرو در آثار خود مثال های زیاد بکار برد و به این جهت تعلیمات اخلاقی او به آسانی قابل فهم است. اشعار فلسفی و همچنین قسمت بیشتر دیوان او در حقیقت به سبک اندرز، که سبک معمول ایران باستان بود، نوشته شده. با این فرق که فلسفه آن عمیق تر است و تحت نفوذ زیاد شخصیت شاعر قرار دارد.

ناصر خسرو، مثل فلاسفه یونان، معتقد بود:

که اولین عامل لازم زندگی اینست که انسان خود را بشناسد.

که دانائی مهمترین تجلی خداست و تنها راهنمای واقعی بشر است.

همچنین به عقیده این شاعر فیلسوف که نظریات اجتماعی دهقانی زرتشت را میپسندید:

«اگر زحمت کشیدن نشان اصالت بشر است، پس دهقان از همه اصیل تر است. زیرا دهقان

است که نان روزانه و سایر احتیاجات غذایی همه ما را تامین میکند.»

وی در تعلیمات خود بیشتر فضائل معمولی مثل تواضع، ترحم، احترام به عقیده سایرین،

پرهیزکاری و غیره را تمجید میکرد و برای مردم نادان، ابلهان، چاپلوسها و آنها که نمیتوانند

مستقلاً فکر کنند، هیچ دلسوختگی نداشت و از آنها متنفر بود و میگفت:

«دشمن دانا به از دوست نادان»

به عقیده او، ما همگی به دوستی احتیاج داریم و انسان بدون دوست، مثل گلستان بی گل

است. ولی دوستانی را که بتوان به آنها و دانائی آنها اعتماد کرد، چطور میتوان بدست آورد؟

چون زندگی خود شاعر پر از خاطرات تلخ بود توصیه کرد که:

«اگر در زندگی سبری داری، هیچوقت آنرا حتی به نزدیکترین دوست خود فاش مکن،

زیرا ممکن است همان دوست روزی دشمن بشود و سقوط تو را فراهم کند.،،

همچنین توصیه کرد که از معاشرت با بزرگان این جهان، مخصوصا آنها نیکه خودخواهی زیاد دارند، باید پرهیز کرد زیرا: « مستراح که پرتر شد، متعفن تر است.،،

سیستم فلسفی ناصرخسرو، در حقیقت مخلوطی بود از تفکرات ایرانیها و یونانیها که در آن زمان، هرچندی، زیر شکل های مختلف در خاورمیانه ظاهر میشد. این سیستم شبیه یک بازی مهره بود. در این بازی، مهره ها را به یک شکل و سپس به شکل دیگر پهلوی هم قرار میدهند. ولی مهره ها همان بود که بود و تغییری نمیکرد.

صوفی گری یک طرز تفکر مذهبی و یک شیوه مخصوص زندگی بود که در فرهنگ اسلامی ایران اثر عمیق و طولانی داشت. ولی حتی این نیز فلسفه تازه ای نبود. حال خلسه را، که معمولا مختص صوفی گری میشناستند، مردم از زمان باستان میشناختند.

صوفیگری از قرن هشتم، بین روحانیون اسلامی رواج پیدا کرد. پیروان آن، که خود را صوفی نام میبردند، یک قبای پشمی داشتند بنام صوف که یک نوع اونپشم و نشانه ی

پرهیز از مادیات بود. این صوفی های اولیه، با نشر و شعر بزبان عربی، توصیه میکردند که انسان تمایلات مادی خود را سرکوب و عشق نا محدود به خدا را جانشین آن کند.

از این صوفی ها باید حسن بصری و یک زن عرب بنام ربیعه و همچنین یک ایرانی بنام ابویزید بسطامی را نامبرد.

ایرانی دیگر بود بنام الحلاج که ادعا کرد: «من حق هستم.،،

(حق دو معنی دارد: راستی و خدا) و به جرم کفر گفتن به قتل رسید.

چندی بعد صوفی های مشهور عرب، مثل عمر بن فرید و ابن العربی به صحنه آمدند.

پیروان صوفی گری کوشش کردند سیستم خود را در ردیف سایر فرقه های اسلامی قرار دهند. ولی صوفی گری یک فرقه نیست. صوفی گری در واقع خود اسلام است، با یک فرق: صوفی کوشش میکند با طغیان علیه عقاید بی استدلال، دین را به یک عامل منطقی و مستدل تبدیل کند.

بیشتر صوفی های اولیه سنی بودند. ولی صوفی هایی که بعدا به صحنه آمدند، معتقد

بودند که در اسلام، خواه سنی یا شیعه، زرتشتی، مسیحیت و هر دینی که باشد، صوفی

همیشه در جستجوی واقعیت اصلی است. در صوفیگری فهم وجود خدا و دستگاه خلقت خارج از فکر بشر، و فهم معنی دنیا و زندگی فقط از طریق تفکر باطنی میسر است.

معرفت تنها شرط وصول به (طریق) یا راه طریقت و کشف رمز واقعیت است. کسی که

بخواهد رمز واقعیت را کشف کند، باید از شخصی تعلیم بگیرد که قبلا مراحل لازم را

پیموده باشد. این شخص (راهنما) یا (مرشد) یا، بطوریکه برخی از ایرانیها آنرا نام میبردند

(سالخورده) یا (پیر) لقب داشت. در صوفیگری، خدای واحد اسلامی معنی عمیق تر دارد.

بدین صورت که نه تنها فقط یک خدا وجود دارد، بلکه فقط خداست که وجود دارد و دنیای

ظاهر فقط انعکاس تجلی خداست. بین عقیده به خدای واحد و بی خدائی فرقی وجود

ندارد. چون در هر صورت در پس عوامل مختلف و تغییرات متعدد ظاهری، جهان واحد و غیر متغیر است. این وحدت جهان و عدم تغییر آنرا انسان میتواند، در حال خلسه‌ی صوفیانه، در اعماق روح خود حس کند.

در ادبیات و اشعار صوفیانه، مستی از شراب یعنی (خلسه) یا بزبان صوفیانه (حالت) و تمایلات شهوانی یعنی رمز صوفی‌گری یا بزبان صوفیانه معرفت و عشق باطنی به خدا، حذف نهائی باید این باشد که شخصی وجود مادی خود را (فنا) کند تا به (بقا) نائل شود.

(بقا)، یعنی زندگی همیشگی در دنیای (واقعی) و پیوستن به خالق، تئوری فلسفی یونانی در باره درخشش یا تجلی، که بموجب آن هر چیز قسمتی از خداست و هر چیز از خدا سرچشمه میگیرد، در آن تاریخ طرفداران فراوان داشت و برای ثابت کردن وجود خدا، با دلایل ماوراء طبیعی، از این تئوری استفاده میکردند. مفسرین برای تفسیرات عمیق خود و متفکرین برای تجزیه و تحلیل (صورت) ظاهر و وصول به حقیقت و معنی (باطن)، سبک حکایت‌گویی و تمثیل را بکار میبردند.

غزالی که ایرانی بود در طول سالهای متمادی در بغداد به تدریس علوم دینی اشتغال داشت و در سال ۱۱۱۱ در طوس (خراسان) از دنیا رفت، در تعلیمات خود از صوفیگری الهام میگرفت. از این تاریخ بعد، صوفیگری، کم و بیش، قسمتی از دین اسلام شد و از شروع قرن یازدهم، صوفیگری در ادبیات و شعرگویی نفوذ فراوان پیدا کرد.

ابوسعید ابلخیر (۱۰۴۸ - ؟) یکی از استادان بزرگ رباعی بود و اصطلاحات صوفیانه زبان فارسی را توسعه داد. در این اصطلاحات، (معشوق زیبا با گونه‌ای چون لاله و لبهائی چون لعل و خال ابروی سیاه) یا (معشوق پرناز و پرهوش که حلقه موها و ناز بیرحمانه اش دل عاشق را مجروح میکرد) در حقیقت خالق و خدا بود. اصطلاح (زجر جدائی، عاشق را به دیوانگی میکشاند)، در واقع این بود که انسان خدای خود را از دست میدهد و مسیحی و نامسلمان میشود. همه ادیان مثل صندوقی است که واقعیت درون آن قرار دارد. انسان دین دار یا بی دین، برای وصول به معرفت باید، "خون قلب خود را بیاشامد" و از دنیای زودگذر و همچنین از دنیای باقی ولذات فریب دهنده بهشت، آنطور که ابلهان به آن معتقدند، پرهیز کند.

باباطاهر، یک شاعر دیگر رباعی که احتمالاً در قرن ۱۳م زندگی میکرد و با یک زبان محلی نامعلوم ایرانی شعر میگفت، عشق خود را به خدا، با چنان احساسات دیوانه و ارشهوئی، توصیف میکند که از شخصی با سلامت روحی بعید بنظر میرسد.

صوفیگری به ایرانی‌ها بهانه کافی داد که جمله‌های مبهم و چند معنی بکار ببرند. ایرانی‌ها شیفته چنین جملات هستند. مثلاً در فارسی جدید، برای زن و مرد فقط یک ضمیر وجود دارد. به این جهت اگر شاعر از یک موجود زیبا صحبت کند، خواننده به درستی نمیداند که مقصود شاعر یک دختر یا یک پسر زیبا یا اینکه خداوند است. اغلب اوقات کسیکه شعر رامیشنود یا میخواند، آنرا به سلیقه خود معنی میکند. شراب

و عشق نیز هر یک دو معنی دارند. یک معنی معمولی و یک معنی تصویری. در معنی معمولی و بدون کنایه های شاعرانه مستی شراب و رضایت شهوی مثل تریاک یا بنگ، (حالت) تولید میکنند و مثل یک عامل مخدر، صوفی را به (خلسه) میرساند.

(بنگ، برگ خشک شاهدانه است. قرص و محصول دیگر شاهدانه، حبشیش نام دارد). بطور کلی، اصطلاحات صوفیگری، از همان آغاز جزء لغات و سبک های شعری زبان فارسی شد. همانطور که صوفی ها، برای نشان دادن عشق به خدا، شکل های مختلف لذات جسمی را بکار میبردند، همانطور نیز شعرا، برای نشان دادن لذات جسمی، از اصطلاحات صوفیگری استفاده میکردند. به این جهت نباید تعجب کرد که فهم معانی واقعی اشعار فارسی خیلی مشکل است. یک چنین مشکلی، مخصوصاً در مورد خیام صدق میکنند.

عمر خیام (۱۱۲۳ - ؟) ریاضی دان، ستاره شناس و فیلسوف مشهور در نیشاپور متولد شد. وی شاگرد ابن سینا بود. مثل او و برای تفریح، گاه گاه شعر میگفت. عمر خیام، مثل ابن سینا، شاعر (حرفه ای) نبود. با این وصف، در سبک و هنر رباعی سرائی به حد اعلا استادی رسید و ترجمه و اقتباس اشعار او به انگلیسی، توسط ادوارد فیتزجرالد موقعیت ممتازی به او داد و او را در کشورهای غربی و شاید در همه دنیا به یک شاعر محبوب و خوش فروش تبدیل کرد. بطوریکه از یادداشت های مختصر معاصرین خیام برمیاید، وی در علوم دینی اطلاعات زیاد داشت.

چون ستاره شناس بود، امرای سلجوقی او را مجبور میکردند که حرکت ستاره ها را برای آنها معنی کند و عبارت دیگر بجای ستاره شناسی به ستاره بینی (رمالی) پردازد. خیام، خود به ستاره بینی اعتقاد نداشت. نویسندگان بعدی گاهی او را صوفی و گاهی آزاد فکر (بدون دین) توصیف میکردند. یک کتاب کوچک فلسفی را، که از صوفیگری تحسین میکرد و پنهانی دست بدست میگردید، به او نسبت میدادند. ولی مسلم نیست که نویسنده آن واقعاً خیام باشد.

رباعیات خیام از طریق نسخه های متعدد دست نوشته به ما رسیده است. متن این نسخه ها با یکدیگر زیاد فرق دارد. در تمام این نسخه ها، سخن از دنیای مادی و معنویات صوفیگری است. با این فرق که موضوع اخیر در برخی از نسخه ها، بیشتر از نسخه های دیگر به چشم میخورد. حتی خود ایرانیها با هم توافق ندارند که اشعار تمثیلی خیام را چگونه قضاوت کنند. مفسرینی که تمایلات صوفیگری دارند، کوشش میکنند جنبه تمثیلی این اشعار را بی اهمیت جلوه دهند. برعکس، آنها که چنین تمایلاتی ندارند، این کوشش را یکنوع پرده پوشی خجالت آور تلقی میکنند.

نظیر این منازعه درباره آثار خیام، در اواسط قرن ۱۹م، بین محققین غربی نیز وجود داشت. ولی یک واقعیت را همگی قبول دارند، و آن اینکه تمام نسخه های رباعیات خیام که تا امروز به دست ما رسیده و قدیمی ترین آن بیش از ۲۰۰ سال پس از مرگ خیام نوشته شده است، پراز قطعات ناموثق است که ربطی به خیام ندارد. صدها از این با اصطلاح رباعیات عمر خیام را میتوان در آثار شعری دیگر فارسی زبان پیدا کرد.

چند سال پیش، من (نویسنده کتاب) شخصا، برای جدا کردن قطعات اصیل اشعار خیام، تعدادی از قدیمی ترین نسخه های دست نوشته را بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که این نسخه ها را میتوان به چند گروه مستقل قسمت کرد، سپس تحقیق کردم ببینم هر رباعی در نسخه چند گروه مختلف وجود دارد. در آخر، تعداد ۱۲۱ رباعی انتخاب کردم که (اصیل) بنظر میرسند و به احتمال قوی از خیام هستند. در این اشعار (اصیل)، فقط چند اشاره مختصر به صوفیگری وجود دارد. این چند اشاره مختصر ممکن است واقعا نشانه ای از تمایلات صوفیانه شاعر باشد. یا برعکس، ممکن است فقط نشانه نفوذ زیاد اصطلاحات صوفیگری در آن تاریخ در اشعار زبان فارسی باشد و ربطی به معتقدات شاعر نداشته باشد.

چندی بعد، یک ایرانشناس مجارستانی بنام شیلیک و یک ایرانشناس آلمانی بنام رمپیز، کاری که من شروع کرده بودم ادامه دادند و نسخه های متعدد دست نوشته خیام را مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این بررسی ها، مخصوصا بررسی های رمپیز آلمانی این بود که از رباعیاتی که زیر نام عمر خیام به ما رسیده است، آنگاهائی را که خصوصیات صوفیانه واضح دارند، میتوان اصیل تلقی کرد.

یکی از آخرین مترجمین خیام، یک فرانسوی است بنام آرتور گی که معتقد است که تمام اشعار عمر خیام را باید با ملاک صوفیانه تفسیر کرد. بنظر او حتی ۱۲۱ رباعی، که من اصیل تشخیص داده بودم، حاوی معانی متضاد است و تضاد این معانی آنقدر زیاد است که غیر ممکن است که این رباعیات را یک شخص واحد سروده باشد.

چنین استدلالی نشان اینست که مدعی، روحیه ایرانی را بطور کافی نمیشناسد. جامعه شناس فرانسوی گوپینو، که در این زمینه بررسی فراوان کرده است، اطمینان دارد که روحیه هر ایرانی ترکیبی از عوامل متضاد است و این عوامل متضاد را، مخصوصا در اشعار کوتاه و قطعاتی که فی المجلس سروده میشود، میتوان ملاحظه کرد. در هر صورت در عمق رباعیات اصیل خیام، یک گرمی انسانی وجود دارد که شخصیت شاعر را، در پس هر جمله ای که باشد، به وضوح نشان میدهد:



نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است.
با چرخ مکن حواله، کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تراست.

این یک دو سه روزه، نوبت عمر گذشت
چون آب به جویبار و چون باد به دشت.
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت
روزی که نیامدست و روزی که گذشت.

خیام، اگر زه باده مستی، خوش باش
با ماه رخی اگر نشستی، خوش باش.
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی، چو هستی، خوش باش.

وقت سحر است، خیز، ای طرفه پسر
پر، باده لعل، کن بلورین ساغر.
کاین یک دم عاریت، در این کنج فنا،
بسیار بجوئی و نیابی دیگر.

مائیم و می و مطرب و این کنج خراب
جان و دل و جام و جامه پر دُرد شراب.
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب.

در فصل بهار، اگر بتی حور سرشت
یک ساغرمی مرا دهد بر لب کشت
هر چند به نزد عام این با شد زشت
سگ به زمن است اگر برم نام بهشت.



در قرون ۱۲ و ۱۳م، مدیحه سرائی به حد اعلای خود رسید.

در عین حال، در همین عهد، شعرائی با افکار عمیق تر صوفیانه به صحنه آمدند.

نظامی (۱۱۴۰-۱۲۰۳)، متولد گنجه در قفقاز، داستان های حماسی و عاشقانه باستانی را، با ظریف ترین جملات به شعر آورد. مثل افسانه عربی لیلی و مجنون، افسانه فارسی خسرو شاه و معشوقه مسیحی او شیرین، داستان عشقهای بهرام گور شاه سوارکار و داستان های نیمه تاریخی و نیمه افسانه ای درباره اسکندر کبیر. نظامی در این آثار شعری خود، هیجان داستان سرائی و تفکرات صوفیانه را با یکدیگر ترکیب میکند.

+++

فریدالدین عطار در نیشابور متولد شد. بطوریکه شایع است و باور کردنی نیست ۱۱۱ سال عمر کرد و در زمان حمله و غارت مغول ها در سال ۱۲۲۹ یا ۱۲۳۰ به قتل رسید. وی دیوانی داربنام (منطق الطیر) یا زبان پرندگان که جنبه تمثیلی و کنایه گوئی آن زیاد است و توصیف میکند که چگونه یک صوفی، با کوشش و از خودگذشتگی، میتواند به خداوند بپیوندد:

« جمعی از پرندگان متحداً پرواز میکنند و باراهنمائی رهبر خود سعی میکنند به سیمرغ
« پرنده افسانه ای بپیوندند. در طول پرواز، تعدادی از پرنده ها از گروه جدا میشوند زیرا
« یا لذات مادی آنها را به خود میکشاند، یا خستگی پرواز آنها را مضطرب میکند و یامیترسند
« هرگز به هدف نرسند. بقیه پرندگان، با دلداری و تشویق موثر رهبر، پرواز را ادامه میدهند
« و از دره های وحشتناک و مرگ آور، که نشان مبارزه یک صوفی با غرائز شخصی و تمایلات
« مادی است، عبور میکنند. در آخر فقط یک گروه کوچک، یعنی ۳۰ پرنده (سی مرغ!) به
« هدف میرسند و به خداوند، که در حقیقت جمع خودشان است (۳۰ مرغ یا سیمرغ)،
« میپیوندند. »

+++

جلال الدین رومی، در یک خانواده مشهور صوفی، در بلخ متولد شد و در سال ۱۲۷۳ در شهر قونیه در آسیای صغیر از دنیا رفت. وی سالهای متمادی در این شهر به تدریس اشتغال داشت و شاگردان متعددی از تعلیمات او بهره مند شدند. مهمترین اثر او، که مشهور تر از دیوان عطار است، مجموعه اشعاری است بنام مثنوی معنوی. در این مجموعه داستان ها، افسانه ها، مثال های اخلاقی از همه نوع، تفکرات صوفیانه و تعلیمات مختلف که گاه هیچ رابطه ای با یکدیگر ندارند، مانند نقاشی های چین، چنان با هم مخلوط شده اند که بعضی اوقات از فهم و تحمل یک خواننده اروپائی تجاوز میکند. ولی علی رغم این هرج و مرج ظاهری، مثنوی از نظر عمق فکری اثر بسیار مهمی است. این اثر، با قطعه معروف (نوائی نی) شروع میشود. این قطعه در واقع اهدائیه ایست به محبوب ترین شاگرد استاد یعنی حسام الدین شلابی، که در آخر استاد درباره اش گفت:
« تو، مثل خواب و خیال، برای هیچکس قابل وصول نیستی! »

شیخ مصلح الدین سعدی (۱۱۸۴-۱۲۹۱)، یکی از جالب ترین شخصیت های ادبیات فارسی است. وی در طول ۱۰۷ سال عمر خود، بیشتر از هر ادیب دیگر دنیا را سیاحت کرد و تجربه بدست آورد. گهواره او میان گل‌های شیراز جای داشت و مدفن او نیز در همین شهر است. سعدی وابسته به خانه و شهری نبود. وی دفعات متعدد، کوله خود را به دوش انداخت و به مسافرت های دور دست پرداخت. گاه به غرب و گاه به شرق، به بین النهرین، به سوریه، به عربستان، به آفریقای شمالی و به هندوستان سفر کرد. در بغداد، در مکتب صوفی مشهوری بنام سهروردی، تعلیم گرفت.

در سوریه، مدتی زندانی صلیبیون فرانسیسکن بود. بین مسافرت هایش و همچنین در ده سال آخر زندگی، در شهر تولد خود شیراز اقامت داشت. اول مورد حمایت امرای اتابک بود و پس از اینکه مغول ها ایالات کوچک ایران را یکی پس از دیگری بلعیدند، تحت حمایت قدرتمندان جدید قرار گرفت. سعدی هم درویش، هم اشرافی و هم درباری بود. از مخلوط درویشی و درباری بودن در قرون وسطی نباید تعجب کرد. سعدی برای تحصیل نان روزانه، از مداحی ابا نداشت و در عین حال در باطن و عمیقاً صوفی بود.

با اینکه افکارش در آسمان پرواز میکرد، هیچوقت از مسائل واقعی زندگی روزمره فاصله نمیگرفت و بخاطر تجربیاتش، بسیار محتاط بود. آدم شناس تیز بینی بود. یک نابغه زبان بود که به فارسی، عربی، ترکی، و هندی شعر میگفت و در اشعار خود از تمام سبک های ادبی استفاده کرد.

مجموعه پر عطر اشعار سعدی مملو از زاهدانه ترین عشق به پروردگار است. با اینوصف هیچ خجالتی نداشت که، بموجب تقاضای امیر وقت، مجموعه ای اشعار به اصطلاح مضحک بسراید که از وقیح ترین و قبیح ترین نوشته های زبان فارسی است. وی در بوستان و گلستان، سلاطین و امرای آن زمان را به سختی به انتقاد گرفت.



حکایت.

یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ.
پرسید که : موجب درجات این چیست و سبب درجات آن چه، که مردم
به خلاف آن میپنداشتمند ؟ !

ندا آمد که : این، به ارادت درویشان در بهشت است و آن پارسا، به
تقرب پادشاهان، در دوزخ !



نگلستان، مخلوطی از نثر و شعر است. بوستان فقط به شعر است. این دو اثر پراز صحنه های اجتماعی و تاریخی است. صحنه های ۱۳ و ۱۴ را، در نظر ایران شناسان اروپا، اینهمه جالب و زنده نگاه میدارد. این دو اثر ترکیبی است از صوفیگری، پارسائی، معرفت، اخلاقیات (و همچنین عدم اخلاقیات!)، اوپرتونیسیم و بذله های پرسلیقه. این دو اثر تصویر واقعی شخصیتی است که روحیه گاملا ایرانی داشت و جای تعجب نیست اگر امروز نگلستان محبوب ترین کتاب فارسی بشمار میرود.

پادشاهی را شنیدم که به گشتن ا سیری ا شاره کرد. بیچاره، در آن حالت نومیدی، ملک را دشتام کردن گرفت و سقط گفتن. که گفته اند : هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز. ملک پرسید : چه میگوید ؟

یکی از وزرای نیک محضر گفت : ای خداوند، همی گوید ،، والکاظمین الغیظ، والکافین عن الناس ... ،، ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت.

وزیر دیگر، که ضد او بود، گفت : اینای جنس مارا نشاید در حضرت پادشاهان، جز به راستی سخن گفتن. این، ملک را دشتام داد و ناسزا گفت. ملک روی از سخن درهم آورد و گفت : آن دروغ وی، پسنیدده تر آمد مارا، زین راست که تو گفتی. که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی. و خردمندان گفته اند :

دروغ مصلحت آ میز به از راست فتنه انگیز !

جمله اخیر، در ایران خوب به هدف میخورد. سعدی گفته های نافذ بی شمار دارد. ولی هیچ یک از گفته های او، مانند جمله اخیر، مورد استفاده (یا سوء استفاده!) قرار نگرفته است.

+++

حافظ لقب افتخاری کسان است که تمام قرآن را بخاطر حفظ میکنند.

شمس الدین محمد (۱۳۲۰؟ - ۱۳۸۹؟)، شاعر بزرگ دیگر شیراز، که در علوم دینی نیز استادی کامل داشت، بنام مستعار حافظ شعر میگفت. امرای محلی از او حمایت میکردند. ولی چون مرد قانعی بود، مدیحه های او در قبال کمک های این امرا، ظریف تر و معتدل تر از مداحیات معمول آن زمان بود. بطوریکه مشهور است تیمور لنگ مخوف، امیر شاد مغول، یک سال قبل از مرگ خود در ۱۳۸۹، حافظ را احضار کرد و با لحن پرسرزنش سوال کرد:

- به چه حقی، سمرقند و بخارا را که پایتخت من است به خال ابروی معشوق میبخشی؟
- حافظ جواب داد: من طبیعتاً دست و دل باز هستم. و همین دست و دلبازی موجب فقر من شده است!

این یکی از افسانه های پر معنی و متعددی است که بیشتر مورخین ادبی، نوشته های خود را با آن نمک میزنند. دیوان حافظ، یکی از آثار بزرگ ادبیات جهانی است. صوفی ها حافظ را (لسان الغایب) یا زبان پنهان لقب داده اند و او را یکی از راهنمایان خود حساب میکنند و برای وصول به روشنائی و معنی واقعی زندگی، اشعار او را، همراه با صدای تار و ناله نی، میخوانند. حافظ از جمله شاعرانی است که آثار آنها، چه لفظی و چه مجازی، بسادگی قابل فهم است. وی در اشعار خود از تمام اصطلاحات صوفیگری استفاده کرد، مثل:

میخانه، به معنی محل تفکر و نظارت.

میخانه کهنه، به معنی جهان و چرخ بیرحم روزگار.

پیر مغان، به معنی راهنمای معنوی.

ساقی می ریز، که در واقع زن نیست و یک پسر جوان و خوش قیافه است.

عبای درویش، که برای خریدن شراب به گروگان گذاشته میشود.

و غیره

این اصطلاحات که همگی آنرا می شناسیم، مدت ها قبل از حافظ، جزء اصطلاحات معمولی و مرسوم شعرا شده بود. این مسئله، که معنی واقعی اشعار حافظ چیست، فقط برای فارسی شناسان اروپائی و آمریکائی مطرح است. در نظر ایرانیها، کاملاً طبیعی است که یک شاعر، معنی مختلف به اشعار خود بدهد و شهبوات شخصی و مادی را با عشق به خدا مخلوط کند و از آن الهام بگیرد. مستی، چه از شراب و چه از تلقین و خلسه صوفیانه، دلپذیر و مطبوع است. غزلیات شاعر، بیان حال تمام عاشقین و نشانه احساسات همه صوفیان است. عبارت دیگر، شاعری که شور و ذوق فراوان دارد، مجاز است که تمام مفاهیم فوق را، در یک ظرف، یا هم مخلوط کند.

حافظ را به زبان های دیگر نمیتوان ترجمه کرد. اشعار او مانند رقص خواب و خیال است. مجموعه تصاویر و پاره تصوراتی است که به سرعت از جلوی چشم عبور میکنند. بازی ظریف، پروانه وار، هوشمندانه و عمیقی است که گاه شادی آور و گاه غم انگیز است. مفهوم آن، چنان به زبان فارسی و سبک خود اشعار وابسته است که هرگونه ترجمه آن به یک زبان دیگر، با مقایسه با متن اصلی، بچه گانه جلوه میکنند. یکی از خصوصیات معماری دوران مغول، کاشیکاری بود که در قرن بعدی به حد اعلای هنری خود رسید. ترکیبی از شاخه های درهم پیچیده، ردیف های متناسب اشکال هندسی، اشکال تصویری و ظریف گیاه ها و گلها، سوره های قرآن و دستورات دینی با الفبای تزئینی کوفی روی این کاشیها نقاشی شده است و بچشم انسان لذت میدهد. زیبایی و ظرافت اشعار حافظ میتوان با نقش این کاشیها مقایسه کرد.

+++

حکومت مغول های تیموری نیز منهدم شد. قبائل ترکمن بنام (گوسفند سفید) و (گوسفند سیاه)، که دائم بین خود در نزاع بودند، آخرین بازماندگان ضعیف تیمور لنگ را شکست دادند. فرقه ای بنام (اخوان شعیان) تشکیل شد و دست به اصلاحات سیاسی زد. این فرقه را زاهدی بنام شیخ صفی در شهر اردبیل، واقع در ایالت آذربایجان در غرب دریای خزر، تشکیل داد. این فرقه، سازمانی بود با ترتیبات و انضباط شبه نظامی. رهبران را (پیر) یا (مرشد) نام میبردند. وی ادعا میکرد که رهبری او از امام ها سرچشمه میگیرد. یک قبیله ترک زبان، که به علت رنگ قرمز عمامه، اعضای آنها را (قزل باش) لقب داده بودند، هسته مرکزی این فرقه بود و قدرت و نفوذ فراوان بدست آورد. رهبران تیزبین این فرقه، از چند سال پیش و از طریق ازدواج، با رئیس قبیله گوسفند سفید بنام حسن درازقد و نزدیکان او روابط خانوادگی برقرار کردند. ترکمن ها بالاخره در نتیجه جنگ های داخلی دائم ضعیف شدند. رهبر فرقه در آن تاریخ، که یک اردبیلی بود بنام صفی الدین اسمعیل و فراری و تحت تعقیب بود، رفته رفته ریسمان های قدرت را در دست خود جمع کرد و در حدود سال ۱۵۰۰ به کشوری مسلط شد که شامل ایران امروز و بین النهرین بود.

شیعه گری، مذهب رسمی.

روی کار آمدن صفویه، موجب یک انقلاب فرهنگی شد. شیعه گری ۱۲ امامی، که قبلا فقط بی یک فرقه کوچک تعلق داشت، مذهب رسمی مملکت شد. اصول دینی شیعی و سنی با یکدیگر اختلاف زیاد ندارد. عامل مهمی که این دو مذهب را از هم جدا میکند، مسئله امامت است. پیروان شیعه عقیده دارند که امام ها گناه یا اشتباه نمیکنند و مسئول خالص نگهداشتن اصول دینی هستند. سنی ها عقیده دارند که مردم معمولی، در زندگی روزمره خود، مجاز هستند که قضاوت شخصی خود را بکار ببرند. پیروان شیعه عقیده دارند که، حتی در زندگی روزمره، فقط امام وقت صلاحیت تصمیم گرفتن دارد. در آغاز، این صلاحیت به پادشاهان صفوی، که از بازماندگان امام ها بودند، تعلق داشت. سپس به مجتهدینی تعلق گرفت که تعلیمات امام ها را تحصیل بکنند و با این تعلیمات آشنائی کامل

داشته باشند. بدین جهت در ایران شیعی، برخلاف جامعه های سنی، یک نوع طبقه مستقل راهنمای دینی یا (ملا) بوجود آمد که، خصوصیات آن، دستگاه مقتدر راهبان زرتشتی را در ایران باستان بخاطر میاورد. تعداد زیادی از این (ملا) ها متصدی ازدواج، طلاق، مراسم ترحیم، ارشاد مردم و سایر مسئولیت های شرعی هستند. تسلط فراوان اجتماعی این ملاها و مجتهدین را میتوان با نفوذ و قدرت اجتماعی راهبان زرتشتی در عهد ساسانیان مقایسه کرد. پس از اینکه شیعه گری مذهب رسمی شد، پیروان آن هیچ عقیده مخالفی را تحمل نمیکردند و معتقدات خود تعصب فراوان داشتند. حکومت صفویه، خصوصیات مذهبی خود را تا لحظه آخر حفظ کرد. دو پادشاه صفوی، که هر دو عباس نام داشتند، با مقایسه با شرائط روز، یک کمی به عقاید دیگران احترام می گذاشتند. شاه عباس اول، معروف به کبیر، به علت لزوم استراتژیک، در اوائل قرن ۱۷ م، ارمنی های مسیحی را از جلفا در قفقاز خارج کرد و به آنها اجازه داد که در حوالی اصفهان یک جلفای جدید با کلیسا و صومعه بنا کنند و در اداره امور محلی خود مستقل باشند. ولی بطور کلی در این تاریخ پیروان مذهب شیعه و بازماندگان امام، که کوشش میکردند تسلط کامل سیاسی بدست بیاورند، تعصب و خودخواهی فراوان از خود نشان دادند. این اصل که مردم غیر مسلمان نجس هستند، در همین عهد شایع شد. این نیز نشان دیگری از عامل روحی و ارثی قدیمی ایرانیها است برای اینکه یک چنین نظری عینا در زمان تسلط دین زرتشت وجود داشت. کوچک ترین تماس جسمی با یک مسیحی، با یک یهودی، با یک پارسی یا هر غیر مسلمان دیگر موجب نجس شدن بود. یک شیعه واقعی نیایستی از طرفی که یک غیر مسلمان در آن غذا خورده، استفاده کند. این خصوصیت مذهبی، حتی تا اواخر قرن ۱۹ م، پابرجا بود. ورود به مسجد به غیر مسلمان ها بکلی ممنوع بود. این ممنوعیت مخصوصا در مورد مقبره امام ها، امامزاده ها و محوطه اطراف آنها تا یک مسافت معین، بسختی اجرا میشد.

هر سال در ماه محرم، برای عزاداری و یادبود قتل حسین امام سوم، بیشتر مردم به یک دیوانگی دسته جمعی و هیجان آمیز دچار میشوند. نقال های عمومی که به اسم (روزه خوان) مرسوم هستند برای هزاران مردم، و برای هزارمین بار، داستان شهادت امام حسین را تعریف میکنند. روز دهم ماه محرم، موسوم به (روز قتل)، گروه های تحریک شده مردمی که نمیتوانند هیجان خود را جلو گیری کنند با روپوش های سفید و قمه در دست، در خیابانهای شهر براد میفتند و با پشت قمه آنقدر پیشانی خود را میزنند که خون روی روپوش آنها میریزد. این مراسم فقط چند سال پیش یعنی در سال ۱۹۳۵ ممنوع شد. نمایش عزاداری محرم، یا به اصطلاح (تعزیه)، که در آن تراژدی قتل حسین با همراهی ناله و ندبه حاضرین انجام میشود، ظاهرا این اواخر مرسوم شده است. برای اینکه، تا آنجا که معلوم است، این مراسم در عهد صفویه وجود نداشت. از طرف دیگر بعضی مورخین آنرا به عزاداریهای دوران باستان و مرگ آدونیس تشبیه میکنند. (آدونیس، یکی از خدایان فنیقی و جوانی فوق العاده زیبا بود. یک خوک وحشی او را به قتل رساند و آفرودیت، خدای عشق،

اورا به یک گل سرخ تبدیل کرد).

مجتهدین، در مورد دعاوی مربوط به کفر و ایمان، به زندگی و مرگ اشخاص تسلط کامل داشتند. مجتهدی بنام آقا محمدعلی، که در اواخر قرن ۱۸م زندگی میکرد، لقب صوفی‌کش داشت. پیروان شیعه که قدرت را در دست داشتند، صوفیگری را کفر تلقی میکردند و تلاش کردند که ریشه آنرا از بین ببرند.

در این دوران شعرا و نویسندگان، که مجبور بودند استعداد خود را در خدمت حکومت وقت قرار دهند، دیگر آثار قابل ملاحظه ای بوجود نیاوردند. پیشرفت فرهنگی در ایران، که در سالهای گذشته به حد اعلائی ترقی رسیده بود، به سقوط و انحطاط افتاد. استعداد و نیروی کمی که باقی مانده بود، صرف تقلید از شعرا و نویسندگان گذشته میشد. هیچ اثر تازه و مهمی بوجود نیامد و بزرگترین موضوع مورد بحث شعرا، درجه ایمان و تقدس مجتهدین بود. از نظر فرهنگی، تنها قسمت برجسته عهد صفویه، صنایع ظریفه بود. شاه عباس اول و بازماندگان او با معماری، کاشیگری و نقاشی، اصفهان پایتخت آن دوره را تزئین فریاد کردند. در اینجا باید از نقاشیهای دیواری در قصرهای سلطنتی و مینیاتورهای رنگین و مجذوب کننده در کتابهای دست نوشته نام برد. در این نقاشیها برای ترسیم اشخاص، از سبک مخصوصی استفاده میشد که، با حفظ خصوصیات ایرانی، هم از چین و هم از ایتالیا الهام میگرفت.

بهزاد هراتی و خوشنویس و رسام مشهور رضا عباسی، از هنرمندان بزرگ این سبک بودند. در آخر باید اضافه کرد که تزئین دیوارها، نقاشی کتابهای دست نوشته و تزئین جلد چرمی آنها و همچنین طرح های فرش بافی و بطور کلی هنرهای ظریفه در آن عهد نقش مهمی داشت. با سقوط سلسله صفوی، حتی این خصوصیات هنری نیز از بین رفت.

بعد ها سعی کردند سبک هنری دوران صفویه را تقلید کنند، ولی چیز خوبی از آب در نیامد. موازی با این سقوط فرهنگی، مجتهدین تعلیمات مذهب شیعه را توسعه دادند. مورخین، که در عین حال فیلسوف هم بودند، آثار خود را همچنان به سبک قرون وسطی مینوشتند. تعلیمات مذهبی و تفکرات فلسفی رفته رفته و دوباره به یکدیگر نزدیک و از نظر اهمیت تقریباً مساوی یکدیگر شدند.

مجتهدین مدارس متعدد تاسیس کردند و طلبه ها برای تحصیل فلسفه ماورا طبیعی، از این مجتهد به آن مجتهد رجوع میکردند. این سینا هنوز اسم بزرگی بود که یا احترامش میگذاشتند یا از او متنفر بودند.

من خودم چندین سال پیش یک ملا و مدرس مذهبی را بنام فانی درسمان ملاقات کردم که درباره گفته ها و کرده های این سینا، مثل دوستی که بتازگی فوت کرده باشد، سخن میگفت. نه مردی که ۹۰۰ سال پیش از دنیا رفته است!

در اینجا خوب است با یک سیاح و فیلسوف و شاعر قرن ۱۸م، بنام شیخ محمد علی حزین

که شرح حال بسیار جالبی از زندگی خود باقی گذاشته است، آشنائی حاصل کنیم:

وی در لاریجان، در ولایت گیلان، بدنیا آمد. دارائی و املاک پدرش در گیلان احتیاجات مادی او را تامین میکرد و به او اجازه داد که به تحصیل و مطالعه بپردازد. پدر و پدربزرگش هم مجتهد و هم شاعر بودند و او تمام خصوصیات آن دو را به ارث برد. او کلیه آثار مهم عربی و فارسی را، درباره علوم دینی و قضائی و فلسفی، دقیقاً مطالعه کرد و بعد از تمام آنچه که آموخته بود و از تمام سبک های ادبی آن زمان، در نوشته ها و اشعار خود استفاده کرد. در اصفهان، که جوانی خود را در آنجا بسر آورد، با بزرگترین علمای آن عصر پیوستگی پیدا کرد. یکی از آنها مجتهدی بود بنام شیخ الاسلام محمد باقر مجلسی که قدرت و نفوذ فراوان و کینه متعصبانه ای بر ضد صوفی ها داشت. حزین، در آغاز برای کشف واقعیت در ادیان و فرقه های گوناگون، افق معاشرت خود را توسعه داد و به دلائل کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی در اصفهان و راهبان زرتشتی در یزد گوش فراداد. در این تاریخ، بموجب غزلیاتی که از او باقی مانده است، به شدت عاشق شد. تب کرد و مدت دو ماه در رختخواب بیماری خوابید. سپس مطالعات و بررسی های خود را از سر گرفت. در اینجا باید تذکر داد که، مانند سایر ماجراهای عاشقانه ایرانیها که آخر داستان ناتمام میماند، معلوم نشد که وی بالاخره به معشوق خود رسید یا خیر!

در هر صورت، پس از اینکه دوباره سلامتی خود را بازیافت، مسافرت های خود را از سر گرفت. شیراز و شهرهای مختلف ایالت فارس را سیاحت کرد و بقصد سیاحت مکه و سفر به عربستان، به کشتی نشست. ولی طوفان و دزدان دریائی مانع شدند که وی به مقصد برسد. در نتیجه به دیدار مسقط و بحرین اکتفا کرد و از طریق شیراز و یزد به اصفهان برگشت. به هر شهر که رسید، سعی کرد به حضور مجتهدین و فلاسفه و شاعرین محل برسد.

پس از تالیف جلد سوم اشعار خود، شاهد یک فاجعه بزرگ شد و آن از میان رفتن کامل سلسله صفوی بود. محمود افغانی در سال ۱۷۲۲ پایتخت یعنی اصفهان را تسخیر کرد. روس ها و ترک ها به مرزهای ایران تجاوز کردند و به تاراج پرداختند. سلطان محمود در حال دیوانگی مرد و به این صورت آخرین پادشاه صفوی به حکومت مفتضح خود پایان داد. نادرشاه که مذهب سنی داشت از هیچ به قدرت رسید و با جنگ های خود، برای مدت کوتاهی، بزرگی مملکت را دوباره زنده کرد. هنگامیکه افغان ها به دروازه شهر رسیدند، حزین لباس دهاتی پوشید و از اصفهان فرار کرد. سپس برای دفعه دوم سعی کرد به زیارت مکه برود. ولی موفق نشد و با بی هدفی از ایران به بین النهرین سفر کرد.

در مراجعت، از شهر تولد خود دیدار کرد. به زیارت حرم امام رضا در مشهد مشرف شد و به تالیف جلد چهارم اشعار خود پرداخت. عاقبت به زیارت مکه موفق شد. در آنجا خواب دید که باید کتابی بنویسد در آن تقدس امام ها را تجزیه و تحلیل کند. پس از این دوباره از شرق به غرب و از شمال به جنوب و به شهر های مختلف سفر کرد. در آخر، با دل غمگین، وطن

جنگ زده و ویران خود را ترک و از طریق دریا به هندوستان سفر کرد. در آنجا، کتابی نوشت و در آن مسئله سرنوشت را مورد بررسی قرار داد و بالاخره زندگی آواره خود را در دهلی در غربت و تنهایی به نهایت رسانید.

+++

نادرشاه نقشه مهمی در سرداشت و آن این بود که یک مذهب مشترک برای سنی ها و شیعه ها ابداع کند. ولی عقلش به تاریکی گرائید و دیوانه شد. در سال ۱۷۴۷ یک تو طئه، به حکومت مستبد و خونین او پایان داد.

پس از آن مملکت از لحاظ مادی و فرهنگی، به مدت ۴۰ سال دچار هرج و مرج شد. سلسله ترک زبان قاجار، که یک خواجه غیر انسانی بنام آقا محمد آرا بنیان گذاری کرد، نتوانست این مملکت و مردم آنرا از این هرج و مرج رهایی بدهد. صوفیگری و فرار از دنیای واقعی، مثل مرحمی بود که به ایرانیها توانائی میداد تا ناتوانی، فشار و سرشکستگی خود را تحمل کنند و بدبختیهای خود را به پشت بگذارند.

در اصل صوفیها به هیچ چیز عقیده نداشتند و بین سنی و شیعه فرقی نمیگذاشتند. ولی تفکرات فلسفی کم کم فقط روی اصول رسمی مذهبی دور میزد و طولی نکشید که صوفیگری در ایران تحت نفوذ مذهب شیعه قرار گرفت. در صوفیگری دو اصل مهم وجود داشت:

اول این که خدا، ترکیبی از تمام موجودات دنیا است (پانتئیسیم **pantheism**).
دوم این که انسان معتقدات خود را، با کمک تصویر و مثال، بهتر میتواند به سایرین بفهماند (آلگوریسم **allegorism**).

اصل اول، مجتهدین دوران صفویه را بی اندازه عصبانی میکرد. اصل دوم، مطابق سلیقه بیشتر ایرانیها بود که در باطن به هیچ چیز عقیده نداشتند و از اعتقاد بت‌زدید و از تردید به اعتقاد جست و خیز میکردند.

یکی از پدیده های جالب، که اختراع صوفیها نبود ولی در تحول صوفیگری نفوذ فراوان داشت، قیافه پردازی درویش مسا فر بود. تیپ درویش و بطور کلی صوفی، از قدیم در آسیای صغیر وجود داشت. مثلا آپولونیوس که در عهد امپراطوری روم و در قرن اول میلادی زنده میگردد، یکتوع درویش بود.

جلال الدین رومی دوست و محرمی داشت با ایمان و پرهیزکار بنام شمس تبریزی که در شرائط غیر عادی و اسرار آمیز، ناپدید شد. بطوریکه مشهور است، جماعت مولوی ها یعنی (درویش های رقصنده) را جلال الدین رومی، به یادبود این دوست خود بنا گذاشت. این جماعت در ترکیه قبل از انقلاب آتاترک، پیروان زیاد داشت.

ایرانیها، که کمتر اهل همبستگی هستند، با این جماعت وابستگی نداشتند. درویش های ایرانی، علی رغم مهمان خانه و صومعه های مخصوص، اغلب تنها و بطور فردی زندگی میکنند.

شیخ سعدی در گلستان خود عقاید، طرز رفتار، اخلاقیات و همچنین عدم اخلاقیات یک

درویش نمونه را، که لزوماً با گدائی زندگی میکنند، به روشنی توصیف کرده است.

یک درویش نمونه در آغاز قرن ۲۰م، مثل یک تصویر آئینه، شبیه همکار خود در قرن ۱۳م بود: معمولاً یک عبا یا یک پوستین کهنه به پشت داشت. سربرهنه و بی کلاه بود. ریش دراز و شانه نکرده داشت. موهای سرش تاروی شانه هایش میرسید. معمولاً در یک دست یک عصای چوبی یا فلزی و در دست دیگر یک (کشکول) داشت. کشکول، یا در واقع کاسه گدائی، معمولاً از پوست نارگیل درست میشود. روی آن صاف و صیقلی است و با کتیبه های مذهبی تزئین شده است. در بعضی از کلکسیون های اروپائی، کشکول هایی وجود دارد که با طلا مزین شده اند. بعضی درویش ها، بجای عصا، یک شاخ توخالی گاو در دست داشتند و از آن به منزله بلندگو استفاده میکردند. بعضی دیگر، در حالیکه کشکول خود را برای دریافت صدقه جلو میدادند، دائم فریاد میزنند: یا هو! یا حق! یا علی! در میدان های شهر اشعار مذهبی میخواندند، طاس مینداختند، فال گیری میکردند، در مقابل مردم بهت زده نقالی میکردند و یا بذله و شوخیهای قبیح میگفتند. شراب، تریاک و بتنگ زندگی آواره آنها را کمی شیرین و راه وصول آنها را به (حالت) یا به خلسه آسان تر میکرد. ولگرد، حقه باز، متعصب، وحشی، شجاع، باسواد و کتابخوان، مومن، با شخصیت، بدون علاقه به منافع شخصی... همه این خصوصیات را میشود در درویش های ایرانی پیدا کرد. یا بزبان دیگر، تا چند سال پیش، میشد پیدا کرد. امروزها در ایران این سنت درویشی، مثل خیلی سنت های دیگر قرون وسطی، تقریباً ناپدید شده است. در قرن ۱۹م، به این تصویر رنگارنگ فرقه های مذهبی و ادیان مختلف در ایران، عامل دیگری اضافه شد.

بابی گری.

در سال ۱۸۴۴، جوانی بنام محمد علی در شیراز، از مجتهدین اسلامی انتقاد کرد و آنها را متهم کرد که واقعیت را دائماً متحرف میکنند. در شیراز مدرسه ای بود بنام شیخیه. در این مدرسه فلسفه آگنوستیک تدریس میشد. بموجب این فلسفه فهمیدن خدا و خلقت خارج از توانائی بشر است. در آن عهد، این نظریه حتی بین مجتهدین شیعه نیز طرفداران زیاد داشت. محمد علی نامبرده پس از تمام کردن این مدرسه، اول از شیخیت و سپس از شیعه گری و بالاخره کاملاً از اسلام خارج شد و یک دین جدید بنیاد گذاشت و خود را پیغمبر این دین اعلام کرد. وی نام خود را به باب (درب یا دروازه) تغییر داد. از این پس تعلیمات او به بابی موسوم شد. اصطلاح دین جدید را در اینجا باید با احتیاط بکار برد. زیرا بابی گری در حقیقت مخلوطی بود از معتقدات قدیمی زیر:

- یک نوع فلسفه آگنوستیک، با چند تغییر جزئی.

- استدلال و منطق صوفیگری.

- یک کمی جادوگری و شیطان پرستی.

و در موارد زیر با دین زرتشتی شباهت زیاد داشت:

- احتراز از قناعت و گوشه گیری.

- ارزش گذاشتن به مادیات.

- مادیات را با معنویات یکسان دانستن و در زندگی روزمره برای مادیات، اهمیت قائل شدن. بطوریکه باب در تصورات خود مجسم میکرد، باین گری اجتماع بشر را در آینده اصلاح و احتیاجات اکثریت مردم را تامین خواهد کرد. به اضافه پیش گوئی کرد که پس از او، پیغمبری ظهور خواهد کرد و تمام خواسته های اجتماعی باب را عملی خواهد کرد. البته به شرطی که خدا تصمیم بگیرد. «چهره این پیغمبر را بکشاید... شیوع باین گری بزودی موجب اضطراب حکومت وقت شد. دولت مجبور شد مقاومت کند و برای از میان بردن این نهضت تصمیمات شدید اتخاذ کند. باب در سال ۱۸۵۰ اعدام شد و نهضت وی در سال ۱۸۵۲، به ضرب یک قصابی خونین، از هم پاشیده شد. باین ها تلافی کردند و با یک توطئه ناصرالدین شاه را به قتل رساندند.

در سال ۱۸۶۷ فصل دیگری در تاریخ باین گری آغاز شد که آنرا از یک پدیده محلی بی اهمیت و محدود به ایران، به صحنه بین المللی آورد.

بهائی گری.

توضیح اینکه یکی از رهبران باین بنام بهاء الله، که در تبعید و در ترکیه بسر میبرد، اعلام کرد که وی همان پیغمبری است که خدا تصمیم گرفته است. «چهره اش را بکشاید...» این ادعا موجب دودستگی در نهضت باینی شد. باینی های قدیمی که نمیخواستند بهاء الله را به رسمیت بشناسند، رفته رفته ابتکار و بالاخره کلیه نفوذ خود را از دست دادند. بدین ترتیب، نهضت باینی به بهائی تبدیل شد.

بهاء الله آدم زرنگی بود، به جریانات فرهنگی اروپا و دنیای غربی آشنائی داشت و از این آشنائی برای تبلیغ افکار خود استفاده کرد. به اضافه سازمان دهنده خوبی بود، اراده قوی و اعتقاد زیاد به عقاید خود داشت و از آنهایی بود که میتواند هزاران نفر را دنبال خود بکشد. غیر از روش کلی و بعضی جزئیات بی اهمیت که از باینی اقتباس کرد، بقیه تعلیمات باینی را بکلی کنار گذاشت و در نوشته های مفصل یا مختصر، فقط به تبلیغ دین خود پرداخت. پس از مرگ بهاء الله در سال ۱۸۹۳، پسرش عبدالبها، رهبر بهائیهها شد.

وی نیز زرنگ، محتاط، ناطق و نویسنده خستگی ناپذیری بود و بهائیگری را با فرهنگ اروپائی بیشتر پیوستگی داد. در عهد رهبری او بهائیگری، مثل میترائیگری و مانئیگری در زمان باستان، یک نوع فلسفه صادراتی شد. وی به ممالک مختلف در اروپا و امریکا سفر کرد و با تبلیغات خود بهائی گری را از جغرافی و محیط اسلامی خارج کرد و آنرا به ممالک مسیحی توسعه داد و انجمن های بهائی در آلمان، فرانسه، امریکا و غیره تاسیس کرد.

پس از مرگ عبدالبها در ۱۹۲۱، پسر دخترش شوقی افندی، رهبری بهائی هارا به عهده گرفت.

باینیگری و بهائیگری در واقع همان اصولی است که سابقامانی پیشنهاد کرده بود. این اصول مختصر ابدین قرار است: همانطور که پیشرفت فرهنگی رفته رفته فهم مردم را بیشتر

میکند، همانطور هم سطح الهامات دینی، با گذشت زمان، بالا می‌رود و عبارت دیگر تعلیمات الهی بصورت یک دین جدید، با تعلیمات مترقی تر و عمیق تر، به بشر الهام میشود. هر الهام دینی جدید که سطح فکری بالاتری دارد، دین قبلی را که مختص فرهنگ قدیمی تر بود، باطل میکند و جانشین آن میشود. بدین ترتیب، مسیحیت جانشین یهودیت میشود، اسلام جانشین مسیحیت میشود، بایستی گری جانشین اسلام میشود و بالاخره بهائی گری جانشین بایستی گری میشود.

در سال‌های بلافاصله پیش از جنگ بین الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸)، بهائی‌ها چند مرکز تدریس داشتند که بی سروصدا کار میکرد ولی مخفیانه نبود و پیروان آن میتوانستند بدون ترس و اضطراب به تعلیمات مذهبی خود بپردازند. امروز بهائی‌ها تا اندازه ای آزادی مذهبی دارند ولی بین آنها و حکومت واقع بین و محتاط رضا شاه رابطه‌ی دوستانه وجود ندارد.

مسخرگی و بدله گوئی

قضاوت کردن خصوصیات یک ملت کار خطرناکی است. زیرا قضاوت کننده، دیربازود، قضاوت شخصی را با قضاوت بیطرفانه مخلوط میکند. در برآورد کردن طرز تفکر یک ملت، بررسی مسخرگی و شوخی‌هایی که این ملت را می‌بخنداند، ممکن است کمک خوبی باشد. ولی حتی بایک بررسی دقیقانه در این مورد، مشکل است که انسان بتواند خصوصیات غیر معمولی یک ملت را برآورد کند. داستان‌های فکاهی قبیح و خشن همیشه در خاور مورد پسند مردم بوده است. این داستان‌ها از قومی به قوم دیگر و حتی به اروپا سیر میکنند و اغلب اوقات آنها را به شخص ثابتی نسبت میدهند. شخصیت کمیک ایرانی‌ها و عرب‌ها تقریباً یکی است. ترک‌ها داستان‌های فکاهی خود را به ملا نصرالدین نسبت میدهند. معنی واقعی این داستانهای فکاهی، عمیق تر از ظاهر آنهاست. خاور زمین، مثل اروپا در قرون وسطی ورنسانس، (مسخره درباری) داشت. این مسخره‌های درباری که آنها را مسخره‌های هوشمند نیز لقب میدادند و خود را زیرا حلق بازی‌های ظاهری پنهان میکردند، مطالب صادقانه، نارضایتی مردم معمولی و مخصوصاً جنبه‌های خشن امرا و طبقه حاکمه را موضوع شوخیهای خود قرار میدادند. خصوصیات فرهنگی ایرانی‌ها را میتوان در طرز بیان این فکاهیات پیدا کرد. هنر ایرانی‌ها اینست که یک واقعیت ظاهری یا باطنی را، با استدلال یا جمله پردازی یا مثل گوئی، طوری بیان میکنند که خود واقعیت، روی یک زمینه نیمه تاریک، ظاهر میشود. این اختلاف بین تصویر اصلی و زمینه آن خیلی مهم است زیرا تصویر اصلی، روی یک زمینه نیمه تاریک، بهتر به چشم می‌خورد.

هنرمندی که داستان فکاهی را ابداع میکند، اول قطعات داستان خود را طوری قرار میدهد که هیچ‌کس خواننده یا شنونده داستان را برمی‌نگیزد سپس این هیچ‌کس را با نیش زدن زبانی پایان میدهد. در نتیجه، در زبان فارسی:

- مسخرگی و بدله گوئی همیشه توأم با حمله شخصی است. گاه به یک شخص و گاه به اشخاص متعدد.

- مسخره گو یا بذله گو برای انتقاد از ابله‌ی و دیوانگی های مردم ، اصطلاحات نیشدار بکار میبرد ولی امید زیادی ندارد که با این اصطلاحات بتواند جامعه را اصلاح کند.
- مسخرگی و بذله گوئی خود قسمتی از ابله‌ی و دیوانگی های مردم است و میتوان آنرا یکی از خصوصیات معمولی و ثابت مردم تلقی کرد.
- مقصود از مسخرگی همیشه حمله بیرحمانه است ، درحالیکه بذله گوئی ، به نقاط ضعف مردم لبخند میزند.

مولفین داستان های فکاهی در زبان فارسی از اختلافات انسانی و جنبه های خنده‌آور آن استفاده میکنند. این گونه اختلافات انسانی هم خنده آور است و هم غم انگیز. هنر فکاهی نویس این است که این هر دو جنبه را در داستان خود وارد کند و آنرا با میزان درست باهم مخلوط کند. از طرف دیگر میتوان گفت که شوخی و بذله گوئی ، بین ملت های خاوری ، زیاد رایج نیست. ما اروپائیها ، بموجب فرهنگ خودمان ، اغلب چیزهایی را شوخی تلقی میکنیم که در نظر شوخی نویس های خاوری اصلا شوخی تلقی نمیشود. یک مثال نمونه در این مورد حکایت (پیراهن یک مرد خوشبخت) است که آناطول فرانس با لحن شوخیانه و سبک استادانه خود نقل میکند:

« پادشاهی مریض شد و رفته رفته به دیوانگی افتاد. طبیب اعلام کرد که برای بهبود شاه فقط یک راه حل وجود دارد و آن اینکه پیراهن یک مرد خوشبخت را به تن کند. مامورین حکومت به سراسر مملکت سفر کردند تا یک مرد خوشبخت پیدا کنند. ولی هر وقت مردی پیدا میکردند که ظاهراً در خوشبختی و صفای باطنی زندگی میکرد ، بازجویی های بعدی نشان میداد که خوشبختیش ، مثل سیب گرم خورده ، یک پوست توخالی بیشتر نبود. سرانجام مردی پیدا کردند که واقعا خوشبخت بود ولی آنقدر فقیر بود که پیراهن نداشت. »

+++

این حکایت را عرب زبانها در تونس تعریف میکردند ولی نه برحسب شوخی بلکه بعنوان یک مثال اخلاقی که به موجب آن مادیات ، خوشبختی نمیآورد. در این محیط با فرهنگ عربی ، این حکایت هیچ جنبه خنده آور نداشت. فقط پس از اینکه یک اروپائی آنرا به سبک خود تعریف کرد ، جنبه خنده آور آن نمایان شد. بازی با کلماتی که دو معنی دارد به عربی و فارسی به تجنیس یا جناس گوئی مشهور است. جناس گوئی در آثار کمیک اروپائی اهمیت زیادی ندارد در حالیکه در خاور میانه خیلی مورد پسند است. در نظر ایرانی ها جناس گوئی نشان ذوق و عمق فکری است و بهترین وسیله است برای قراردادن یک معنی عمیق باطنی در پس یک جمله ظاهری اهمیت! یک جمله که دو معنی دارد دو واقعیت را بیان میکند. منظومه عطار ، نمونه بارزی از سبک جناس گوئی است. در آخر منظومه ۳۰ مرغ یا مرغ اسرار آمیز یعنی سیمرغ همیشه میشوند و به زبان دیگر ، آنها که در جستجو هستند ، بالاخره به خدائی که جستجو میکنند ملحق میشوند. شاعران صوفی موضوع جناس های خود را به نحو دیگر پیدا میکردند. سرچشمه آنها ، حکایات و داستانهای کوچک و خنده آور

مردم معمولی بود، ولی آدم شک میکند که این شعرا، در فهم و پروراندن موضوعات فکاهی، استعداد زیادی داشتند زیرا تمام کوشش خود را بکار میبردند که جنبه خنده آور داستان را کاهش بدهند و جنبه اخلاقی آنرا پیش بکشند.

حکیم سنائی که قبل از عطار زندگی میکرد، در مجموعه آثار صوفیانه خود بنام (حدیقت الحقیقات)، حکایت کوچک زیر را نقل میکند.

پسری چپ چشم، روزی به پدرش گفت :

- تو که کلید همه قفل هاستی، میگویند هر که چپ چشم است هر چیز را دوتا میبیند، من این ادعا را باور نمیکنم، زیرا اگر چپ چشم ها هر چیز را دوتا ببینند، من بایستی در آسمان بجای دو ماه، چهار ماه ببینم !

حکیم سنائی از این حکایت نتیجه میگیرد که : «، میترسم که بشر، در طریق زندگی، مثل یک چپ چشم همه چیز را غلط ملاحظه کند ،».

+++

شوخی های مربوط به نوشیدنی های الکلی آنقدر در زبان فارسی رایج است، که آدم خیال میکنند یک کشور مدرن است که الکل در آن ممنوع شده باشد و مردم در پنهانی آنرا مصرف کنند (آمریکا در سال های ۱۹۲۰)، البته قرآن شراب و سایر نوشیدنی های الکلی را بکلی تحریم کرده است، ولی قرآن محصول فرهنگ عربها است، نه ایرانیها !
عمر خیام در یکی از رباعیات اصیل خود میگوید :



قرآن، که صیبن کتاب خوانند آنرا
گهگاد، نه بردوام، خوانند آنرا.
برگرد پیاله، آیتی هست مقیم،
کانتدر همه جا، مدام خوانند آنرا.



عطار در مجموعه خود بنام حکایات پرندگان، داستان یک میخوار مست را به صورت زیر تعریف میکند.

«مردی از می خوردن به مستی افتاد. شرف، عقل و حیثیت خود را بیاد داد. فرق بین شراب و درد شراب را دیگر نمیفهمید. سرش سنگین و پاهایش فلج شد و روی زمین افتاد. راهگذری، از روی رحم و رقت، او را بلند کرد و بدنش را به دیوار تکیه داد. در همین موقع، میخورده و مست دیگری در کوچه ظاهر شد که آنقدر شراب خورده بود که بدون کمک سایرین نمیتوانست راه برود. مست اول که بدنش به دیوار تکیه داشت، با دیدن مست دوم عصبانی شد و به او فریاد زد:

- اگر دوپاله کمتر خورده بودی، میتوانستی مثل من براحتی و با قد افراشته راه بروی!
در اینجا عطار جنبه خنده آور داستان را با یک دوش آب سرد میشوید و میگوید:
«مست اول فقط گناه دیگران را به چشم میدید، نه گناه خود را. اکثریت ما همینطور هستیم. اگر تو مهربان نباشی، فقط گناه سایرین به چشمت میرسد. انسانی که مهربان نباشد، ارزش و گرمی آدمی ندارد. اگر تو در باطن زره ای مهربانی داشته باشی، بجای گناه در نزدیکیان، فضیلت و محاسن آنها را ملاحظه میکنی.»

+++

مثنوی جلال الدین رومی پر از حکایات خنده آور است. بعضی از آنها، یا آن قسمت که شبیه حکایات ملانصرالدین است، آنقدر قبیح و بی حیا است، که مشکل است از حد آن تجاوز کرد. وی یک افسانه فکاهی را بصورت زیر تعریف میکند.

«یک گاو، یک گوسفند و یک شتر در راه سفر بودند. ناگهان چشمشان به یک پشته گاه افتاد. «گوسفند گفت: این پشته گاه را میتوان به سرعت خورد. اگر آنرا بین خود قسمت کنیم، هیچ کدام از ما سیر نخواهد شد. بنابراین آنکه را که بین ما پیرتر است احترام بگذاریم و به وی اجازه دهیم که همه این پشته گاه را به تنهایی بخورد.
(در اینجا گوسفند درباره منافع پرهیزکاری سخن میگوید. نتیجه اخلاقی میگیرد. سپس ادامه میدهد)

«- اکنون لازم است که هر سه ما سن خود را فاش کنیم. زیرا آنکه بین ما پیرتر است، اجازه دارد که این پشته گاه را به تنهایی بخورد. حالا از خود من شروع کنیم. من در کنار گوسفندی چریدم که بجای اسمعیل قربانی شد.

«- گاو گفت: این که چیزی نیست. من خیلی از این پیرتر هستم. من رفیق راه گاو حضرت آدم بودم. من و آن گاو را به یک گاوآهن بسته بودند. با این گاوآهن، پدر بزرگ بشریت، یعنی حضرت آدم زمین کشاورزی را شیار میکرد.

«شتر که با تعجب به این سخنان گوش میداد، بلند شد و با قد و گردن دراز خود، بدون اینکه کلمه ای بگوید، پشته گاه را از زمین بلند کرد و کنار خود قرار داد و گفت:

«- لازم نیست من سن خود را فاش کنم چون، دوستان جوان من، با این بدن بزرگ و گردن دراز که میبینید، غیر ممکن است من از دوتای شما جوان تر باشم!»

شیخ سعدی برای تعریف اینگونه صحنه های ضدونقیض مهارت فراوان داشت. این حکایت انتقادی وی را قبلاً نقل کردیم که پادشاهی به بهمنست رفت چون در پی معاشرت زاهدان بود و زاهدی به دوزخ رفت چون در پی معاشرت با پادشاهان بود. در اینجا دو حکایت دیگر را، که نمودار خوبی از استعداد بذله گوئی شیخ است، نقل میکنیم.



حکایت.

مطابق این سخن، پادشاهی را مهمی پیش آمد.

گفت: اگر این حالت به مراد من برآید، چندین درم دهم زاهدان را. چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای نذرش بوجود شرط لازم آمد. یکی را از بندگان خاص، کیسه ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان. گویند غلامی هوشیار بود. همه روزی گردید و شبانگاه باز آمد و درم را بوسیله داد و پیش ملک بنهاد و گفت: زاهدان را، چندان که گردیدم، نیافتم.

گفت: این چه حکایتی است؟ آنچه من دانم، در این ملک چهارصد زاهد است!

گفت: ای خداوند جهان، آنکه زاهد است نمیستاند و آنکه میستاند زاهد نیست!

ملک بختدید و ندیمان را گفت: چندان که مراد حق خداپرستان ارادت است و اقرار مر این شوخدیده را عداوت است و انکار، حق بجانب او است.

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او یکی بدست آر.
حکایت.

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخواستند بیش از آن کرد که عادت او. تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو میروی به ترکستان است.

چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراصت داشت.

گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟

گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید.

گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست عیبها برگرفته زیر بغل

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماندگی به سیم دغل.



عبید زاکانی، معاصر حافظ، بزرگترین شاعر هجائی زبان فارسی در قرون وسطی بود. وی در نوشته های خود آنقدر شجاعت و بی پروائی نشان میداد که نظیر او را در ادبیات فارسی نمیتوان پیدا کرد. هیچ طبقه اجتماعی از انتقاد او در امان نماند. وی به هیچکس اعتماد نداشت. در هیچ مورد، تعارف و ملاحظه رعایت نکرد. با لحن تحقیر آمیز و بی رحمانه، آنچه که پس از وحشیگری های مغول در ایران بجا مانده بود، بیاد مسخره گرفت. وی به علوم دینی و فلسفی تسلط کامل داشت برای مسخرگی های خود، از تمام سبک های نثری و شعری استفاده کرد. در افسانه ی خود بنام (موش و گربه)، برای ثابت کردن اینکه در این دنیا همیشه حق با زورمند است، سبک مورد پسند بچه ها را انتخاب کرد.

در کتابی بنام (کتاب تمسخر)، تمایلات همجنس بازی و اغراق های عاشقانه در شعر و همچنین گزاف گوئی در نثر را با دهن کجی های خود شدیداً مسخره کرد. در کتابی بنام (۱۰۰ حقیقت مفید)، تعلیمات پیش پا افتاده ی کتاب های اندرز را به مسخره گرفت:

«- تا آنجا که ممکن است از گفتن و اقعیت پرهیز کن تا خود را به مشکل نیندازی و بی جهت باعث ناراحتی سایرین نشوی.

«- برای آزادی از مزاحمت وجدان خود، به عیاشی پناه ببر.

«- برای اینکه اطفال تو بجای آدم، الاغ بار نیابند هرگز با دختر ملا ازدواج نکن.

«- اگر خواستی گناهکار و دلسخت باشی و تعصب بر قلب تو مسلط شود، هرگز به زیارت کعبه سفر نکن.

«- برای اینکه دست و پای خود را نشکنی، از پریدن به درون چاله خودداری کن، مگر اینکه واقعا لازم باشد.

«- تا آنجا که میتوانی از مرگ پرهیز کن زیرا مردم از قدیم ها، مرگ را چیز زشتی تلقی میکنند.

در کتابی بنام (تعریف لغات در ۱۰ فصل)، که به لغتنامه و بعضی آثار ادبی اروپائی شباهت دارد، لغات را بصورت زیر معنی و تفسیر میکند.

«- دنیا: محلی که هیچ موجودی آرامش ندارد.

«- فکر: چیزی که بشر را دائما و بدون جهت ناراحت میکند.

«- قاضی: آنکه همگی لعنتش میکنند.

«- وکیل: آنکه محکمه را فریب میدهد.

«- رشوه: چاره بیچارگان.

«- ملا: الاغ

«- روضه خوان: ماتحت الاغ.

«- مجتهد: شیطان.

«- دروغ : سخنان مجتهد در باره این دنیا.

«- خرافات : سخنان مجتهد در باره آن دنیا.

«- صوفی : آنکه در پی یک نهار مجانی است.

«- زائر مکه : آنکه به دروغ در کعبه قسم میخورد.

«- قاچاق، خیانت، سالوسی، نادرستی : حرفه معمولی امرا.

«- طیبیب : جلاد.

«- مرد مجرد : آنکه به دنیا یا تمسخر میخندد.

«- یوسه : فروشنده‌ی عشق.

«- همسر نجیب : یک زن که به یک شوهر و فقط یک رفیق پنهانی اکتفا میکند.

در کتابی بنام (اخلاق رجال)، که یکی از معروف ترین آثار اوست، سبک قدیمی و رایج آنروز

یعنی اندرز نویسی را بکار برده و از سالوسی و دروغ های آن زمان بصورت زیر انتقاد میکند.

« قدیم ها که انسان مثل امروز تجربه نداشت به صفاتی مثل دانائی، شجاعت، عاطفه،

« انصاف، دلیازی، قناعت، شرف، وفاداری، درستی و رحم اعتقاد داشت. امروزها اساس

« اخلاقی مردم عوض شده است. مطابق اطلاعاتی که در دست است، صفات و فضائل

« امروزی کاملاً برعکس صفاتی است که در بالا نام بردیم. »

در اینجا زاگانی یک یک این صفات را مورد بررسی قرار میدهد. با مهارت از سوره های

قرآن، حدیث های پیغمبر و گفته های شعرای معروف استفاده میکند (به سعدی خیلی

نیش میزند) و فرهنگ اجتماعی آن عهد را با آنچه که در زمان قدیم مرسوم بود، مقایسه

میکند :

« مردان بزرگ و متقدین هوشمند که امروز دنیا را با حضور خود مفتخر میکنند، به ما

« مردم معمولی تعلیم میدهند

«- که عقیده به دنیای پس از مرگ و به آخرت بی معنی است.

«- که روح، ترکیبی از عوامل جسمی است. چون جسم از میان رفت، روح نیز برای ابد

« از میان خواهد رفت.

«- که لذات بهشت و شکنجه های دوزخ تصویری است که از دنیای مادی خودمان اقتباس

« شده است و بزبان دیگر به آنها که باید خوشبخت باشند، امروز و در این دنیا خوشبختی

« میدهند و به سایرین، فردا در آن دنیا وعده خوشبختی میدهند.

« این مردان بزرگ و هوشمند به آخرت یا به شکنجه های دوزخ یا به ترحم و غضب خدا

« یا به دانائی و دانائی اعتقاد ندارند و هر روز در عمر خود کوشش میکنند تمایلات مادی

« خود را راضی کنند و از زندگی لذت ببرند و از گفته خیام پند بگیرند که گفت:



ای آنکه نتیجه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار پیشات گفتم
باز آمدنت نیست. چورفتی، رفتی!

